



شماره دهم

اول عقرب ۱۳۴۰

سال نهم

## خطوط مشخصه تاریخ افغانستان

این کنفرانس بتاريخ ۲۳ میزان ۱۳۴۰ (۱۴ سپتمبر ۱۹۶۱) در  
میزن دفترانس کابل از طرف پروفیسور شلوم برژو مدیر هیئت باستان  
شناسی فرانسه در افغانستان و استاد پوهنتون استرا-بورگ ایراد  
گردید.

پوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

خانم ها و آقایان!

می شله يك مورخ بزرگ که ضمناً طبع شاعرانه هم داشت میگفت: فرانسه يك  
شخص متفرد است؛ درین گفتار خود حق بجانب میباشد. با آنهم این جمله مشهور  
آیا يك جمله معمولی و پیش پا افتاده نیست؟ آیا يك امر واقعی نیست که هر مملکت  
هر ملت يك شخصیت خاصه را دارا میباشد؟ شخصیتی که کم و بیش عمیق آشکارا  
مجزی، متوازن و ممتاز بوده در واقع همیشه اظهار موجودیت میکند؟  
پس هر وقتیکه ما با يك مملکت جدید تماس میگیریم وضع ما مشابه به وضع  
کسی است که با يك شخص جدید معرفی شده باشد. بلا درنگ در صد می افتیم بدانیم  
خصوصیات و مشخصات او از چه قرار است، و کدام چیزها او را از دیگران متمایز میسازد

وقتی که بار اول در ۱۹۴۵ وارد افغانستان شدم طبعاً این سوال را از خود نمودم. بناء بهمان اندازه که سعی میورزیدم به این سوال جواب بگویم، چنین احساس می کردم که حالت شگفتی بمن دست داده است و خاطرات سابقه، خاطرات زمان بلوغ در نزد م بیدار می شد. یعنی خاطرات زمانی که زیر تاثیر مجادله فجیع و شوم فرانسه و آلمان، دو مملکت بزرگ، قرار داشت و زد و خورد و کشمکش شان جهان را پراز هیاهو نموده بود. نظریه وضع زمان، همسالان من در آستانه شباب مجبور گردیده بودند تا در باره خواص مشخصه فرانسه و آلمان غور نمایند. باری این دو مملکت که در همه چیز باهم اختلاف داشتند، طوری که می گفتند، دارای خطوط اساسی مشترک نیز بودند. اولاً هر يك شان دارای تاریخ طولانی، و يك گذشته ملی دور و د رازی میباشند. از بسیار وقت به تشکیل دولت موفق گردیده بودند و به آن میبایدند. ثانیاً ایشان دارای سرحدات طبیعی بودند. ولی موافقت تامه در تعیین خطوط سرحدی نداشتند. مثلاً کسانی بودند که می گفتند، سرحد فرانسه و آلمان توسط کوه های (ووز) ازهم منفصل می گردد و بعضی دیگر به این عقیده بودند که دریای راین سرحد طبیعی شان را تشکیل میدهد. با آنهم این مسئله رخنه به پرنسیب بسیار مقدس یعنی موجودیت سرحدات طبیعی وارد نمی کرد- بالاخره مسئله زبان است. جمله آلمان ها طبعاً بزبان آلمانی و فرانسوی ها بزبان فرانسوی حرف می زدند. و این طرح یاشیمای عمومی و تغییر ناپذیر در پندار جوانی ام چون قانون طبیعی مینمود و نظریه اینکه ممالک دیگری در اروپا وجود داشت مانند ایتالیا، اسپانیا، انگلستان که عین همین مشخصات را دارا بودند این پندار تقویه میشد. چطور روزی این مسئله را درك كردم سیستمی که بآن عقیده داشتم نقص دارد و طرح یاشیمای من فاقد ارزش قطعی میباشد. یا اقلاً بتمام ممالک قابل تطبیق شناخته نمی شود. در اثنای سفری بسویس درك این مسئله را نمودم. بدون مقدمه، و با کمال تعجب ملتفت شدم که سوئیس مملکتی است که مانند ممالک دیگر نمی باشد.

اولاً تاریخ ملی سویس خیلی کوتاه تر از همسایه های اوست. در آوانی که ما در فرانسه و رسترتور یکس، کلویس و سن لوئی داشتیم نامی هنوز از سویس شنیده نمی شد. ثانیاً سرحدات این مملکت اقل در بعضی حصص طبیعی نبود. در قسمت شرق و بالخاصه در قسمت جنوب این سرحدات حقیقتاً غیر طبیعی بود. بالاخره مردم به یک زبان تکلم نمی کردند بلکه سه و یا چهار زبان متکلم بودند باری تعجب درین حصه بود:

این مملکت که مانند دیگر ممالک نبود یک مملکت ساختگی ناسالم و مشرف بزوال و تجزیه شمرده نمی شد بلکه یک مملکت معمور، و دارای حس وطن خواهی قوی بود. اهالی آن مرکب از ترا دجر منی، فرانسوی، ایتالیائی و رومانس باهم موافقت و همنوائی کامل داشتند. درین جارمزی نهفته بود. این رمز آنقدر تا ثیر بمن وارد آورده بود که برای مدتی مرا از جر میداد. رفته رفته سویس فراموش شد... تاروزی عین همین احساس جوانی هنگام ورود به افغانستان بمن دست داد. زیرا افغانستان که به آن تازه قدم گذاشته بودم نیز مملکتی است که مانند ممالک دیگر نمیباشد. یعنی مانند سویس از روی یک نمونه یا پاترن عادی و معمولی بریده و ساخته نشده بود. تشکیل دولت آن بزیر این نام تاریخ طولانی نداشت از سرحدات طبیعی برخوردار نمیگردید. اهالی آن بچندین زبان متکلم میباشند. و مانند سویس این وضع بهیچوجه تکلیفی برایش عاید نمیگردد. کدام علالتی ازین ناحیه متوجه او نمیگردید و مشرف به تجزیه و زوال هم نبود. بر عکس دارای نیروی زندگی بوده بسیار سالم بنظر میرسید. خلاصه بعد از ۲۵ سال، در شرایط و ایجابات مختلفی، و در یک مملکت دیگری خود را در مقابل همان ر می یافتیم.

رمز افغان مانند رمز سویس طبعاً و قبل از همه یک رمز تاریخی، رمز خطوط مشخصه یک تاریخ است. این مسئله انتخاب عنوان موضوع کنفرانس امروز را توضیح میدارد.

درباره این رمز از ۱۶ سال به این طرف بصورت متمادی فکر میکنم ثمره این تفکرات را میخواهم امشب بشما عرضه دارم. میدانم این ثمره جنبه عارضی و موقتی را دارا میباشد. چه بدون شك وادار خواهم گردید در آن تجدید نظر نموده تعدیلاتی وارد آورم، و به هیچ صورت نمی خواهم آنرا بصورت يك حقیقت قطعی محسوب دارم؛ این موضوع بیش از يك تخمین ساده، یا حالت موقتی يك نظر عمومی نمیشود که باید تکمیل و توضیح گردد و نمی خواهم آنرا بصورت يك دکتین تحمیل کنم بلکه بحیث يك نقطه آغاز و يك موضوع مباحثه تقدیم میشود.

قبل از اینکه خواسته باشیم خطوط مشخصه تاریخ افغانستان را استخراج نمائیم میکوشیم بدانیم از چه چیز باید صحبت بکنیم، بعبارة دیگر از تعریف و تعیین افغانستان شروع سخن مینمائیم. چون افغانستان يك مملکت است لذا این تعریف چیز دیگری جز تعریف جغرافیائی نخواهد بود، يك نظر عمومی روی نقشه بمشاهده میرساند که افغانستان محل اتصال سه حوزه میباشد: فارس، هندو آسیای مرکزی کلمه فارس را عمداً برای ایران ترجیح دادم چه اصطلاح ایران بعقیده من يك حقیقت جغرافیائی وسیع تری را نسبت بفارس نمایندگی میکند. تذکر هند البته متضمن نیم قاره هند است، یعنی هند و پاکستان هر دو را دربر میگیرد. هم چنین رجحان استعمال اصطلاح آسیای مرکزی برتر کستان از پنجپت است که آسیای مرکزی عبارت از سرزمین های است که در شمال کوه های بزرگ واقع است. یعنی ساحه آن وسیع تر از ترکستان میباشد. این سه جهان بحد ممکن از یکدیگر متفاوت می باشد.

آسیای مرکزی عبارت از چیست؟ سرزمینی است دارای اقلیم نهایت خشک حرارت و پرودت شدید در آن حکمفرماست و گرفتار بقلت باران و برف می باشد. در نتیجه جز میدان های وسیع و علف چرهای موسمی چیز دیگری در آن نمیتوان یافت. مملکتی است که در آن انسان اسپ را اهلی نموده است و تنها بکمک مالداري و تربیه مواشی در آن سرزمین ها زندگانی امکان پذیر میگردد. لذا

مملکت یاسرزمین خاصه بدویت و یا چادر نشین و خانه بدوش است. در جانب دیگر هند چه خصوصیتی دارد؟ سرزمینی است دارای اقلیم گرم، که درجه حرارت در آن چندان تغییر نمی کند و آب و هوای مرطوب. سرزمین برسات است یعنی دارای باران های شدید و وافر در تابستان میباشد. چه وضعی دارد؟ سرزمین بیشه ها و نیستان ها و زراعت منطقه حاره است. بناء نیستانها و بیشه ها و شهرهای کلان در آن بوجود آمده است و حیات در جنگل کثرت نفوس بار می آورد.

بالاخره فارس چگونه سرزمینی است؟ مملکتی است دارای اقلیم خشک، احتمال دارد خشک تر از آسیای مرکزی باشد. یک مملکتی که باید صحرائی می بود. ولی چون ارتفاع آن از سطح بحر زیاد است و مرکب از فلات هائی است که کوهها آنها را احاطه میکند و این کوهها برف گیر میباشند که منبع آب را تشکیل میدهند و لذا امکان حیات در آن میسر میگردد.

پس این شرایط چه چیز را بار می آورد؟ زراعت توسط آبیاری و با نتیجه موجودیت واحه ها را ممکن میسازد.

یقیناً چنین تبصره خواهید نمود که در حقیقت شرح و تفصیل فوق جنبه بسیار عمومی را دارا میباشد و علاوه خواهید کرد که در آسیای مرکزی و هند نیز واحه هائی وجود دارد. و یا اینکه یک تعداد میادین و علف چرها در فارس هم است. این مسئله را اعتراف مینمایم. ولی شما نیز مرا حق بجانب بشناسید که بصورت عمومی و در خطوط بزرگ این تفصیل و تعریف درست میباشد و دیگر اینکه افغانستان بصورت کلی و بالتمام یکی از این سه منطقه تعلق نمیگیرد پس دیده شود که در کدام چیزها از سه منطقه فوق متفاوت میباشد؟

مقایسه و بررسی این موضوع با آسیای مرکزی و هند اشکال چندانی ندارد البته میدانیم که باخترا بطور مثال آغاز سرایشی ایست بطرف آسیای مرکزی و می شود آنرا در جمله آسیای مرکزی بشمار آورد.

میدانیم که مثلاً در میمنه یا در قندوز تپه هائی وجود دارد و در بهار از علف

پوشیده می باشد. در آنها گله های اسپ به آزادی میچرند و این منظره خاصه علف چر های آسیای مرکزی است. ولی در موقفی که قرار داریم این مطالب در شمار جزئیات می آید. هیچ کس گفته نخواهد توانست که بصورت مجموعی افغانستان مشابهت تامه به ترکستان شوروی و یا مغولستان داشته باشد. یعنی عبارت از دشت های وسیع پر علف در بهار و صحرایی در بقیه فصول سال باشد.

فرقیکه بین افغانستان و هند موجود است بمراتب روشن تر است. قبلا تذکار دادم که هند سر زمین برسات است. یعنی اقلیم مرطوب داشته و پوشیده از جنگل و نیستان، بیشه بوده دارای دریا های بزرگ میباشد در حالیکه افغانستان بکلی خارج ازین اقلیم است.

بالاخره بیائیم در موضوع فارس بنظر اول اختلافات با فارس کمتر آشکار می شود. ازین جهت توجه شمارا به این نکته جلب مینمایم تا این اختلافات را از نگاه جغرافیا و تاریخ بصورت دقیق در نظر بگیرید.

از نگاه جغرافیا فارس مملکتی است که در آن واحه ها وجود دارد. مشهد، اصفهان، شیراز و جمله شهر ها اعم از خورد و بزرگ تنها شهر نیستند بلکه نقاط سر سبزی میباشد. این تعریف که در باره فارس صدق میکند در باره افغانستان نیز قابل تطبیق شناخته میشود. کابل، چاریکار، قندهار، هرات، مزار شریف تنها نام شهر هانمی باشد بلکه نام واحه هائست که متضمن اراضی وسیع زراعت توسط آبیاری و باغهاست. شهر های خورد و بزرگ افغانستان همه دارای این اوصاف میباشد.

از نگاه تاریخ همه میدانیم که افغانستان در صحنه تاریخی برای بار اول در اثر استیلای هخامنشی ها وارد گردید. اولین تشکیلات سیاسی و تقسیمات ملکی توسط فارس در آن بر قرار شد. بعدا جزئی از امپراطوری ساسانی شد. و این را هم میدانیم که ادبیات فارسی قرن ۱۱ و ۱۰ عبارت از ادبیات کلاسیک که زبان

فارسی را تثبیت کرده است همپای و مساویانه در افغانستان و فارس ترقی کرد و رونق یافت. بالاخره میدانیم که امروز هم يك حصه مردم افغانستان بزبان فارسی حرف میزنند.

بناءً بچه نتیجه میرسیم؟ گرچه این چیزها درست است با آنها افغانستان بصورت کلی از فارس متفاوت می باشد. چطور میتوان این مطلب را توضیح کرد؟ میخواهم این مسئله را با مقایسه به مملکت خود یعنی فرانسه که در سابق بنام گول یاد میشد روشن سازم. زمانی گول بدست مردمانی که از ایتالیا آمده بودند و بنام رومن ها یاد میشدند تسخیر گردید. تشکیلات سیاسی و اداری، ثقافت و حتی زبان گول را که چیز دیگری جز لائو-لائتن نیست از رومن ها میدانیم زبان فرانسوی قطعاً زبان اجداد ما یعنی گولواها نمیشد زیرا زبان گولوا از بین رفته است. پس ما فرانسویها دین بسیار بزرگی را نسبت به رومن ها بگردن داریم. با آنها تمام این چیزها مانعی برای فرانسه ایجاد نکرد تا فرق کلی با ایتالیا نداشته باشد.

محدودیتی بوجود نیامد تا گفتار می شله که «فرانسه يك شخص منفرد است» به آن صدق نکند این فرانسه، این گول قدیم که ابتدایك جزء امپراطوری رومن بود، در جریان و سیر تاریخ يك موجودیت کاملاً مشخص را دارا گردید. هم چنین افغانستان که ورود خود را در صحنه تاریخ بحیث يك جزء امپراطوری هخامنشی نموده است در جریان و سیر تاریخ موجودیت کاملاً مشخص را دارا گردیده است.

باری اگر این تحول و انکشاف تاریخی امکان پذیر گردیده است، علت آن اینست که طبعاً افغانستان یعنی دولتی که بعدها بزیر این نام شناخته و تشکیل شد، ذاتاً یا اصلاً يك خصوصیت جغرافیائی داشته است که با خصوصیت و شخصیت جغرافیائی فارس متفاوت بوده است. برای فهم و درک این خصوصیت کافی است نظری به نقشه اندازیم. بنگاه اول بین افغانستان و فارس يك مشابهت

دیگری را مشاهده میکنیم. مناطق پرفوس فارس یعنی مناطق سرسبز و شهرها که بزرگترین آنها مشهد، تهران، اصفهان و شیراز میباشند همه در دورا دور این مملکت واقع میباشند و بشکل يك حلقه افتاده اند. حالا نظری به افغانستان بیفکنیم می بینیم که در مرکز این مملکت نیز شهرهای بزرگ واقع نمیشد؛ مثلاً کابل، قندهار، هرات، مزارشریف، قندز تماماً بشکل حلقه در دورا دور مملکت افتاده اند.

ولی ملاحظه باید کرد که این شهرها حلقه وار بدور چگونه مناطقی اخذ موقع نموده اند؟ در فارس شهرهایی که از آن نام بردم در دورا دور يك خلا یعنی صحرا وقوع دارند. کوهائی که منبع آب شناخته میشوند نیز در دورا دور فارس قرار گرفته اند. در افغانستان برخلاف شهرهایی که از آن نام برده شده است بدور دور يك سلسله کوه قرار دارند. کوهائی که منبع آب میباشند و زندگی را ممکن میسازند این مرتبه در وسط واقع میباشند. و این بزرگترین و عمده ترین اختلاف بین افغانستان و فارس بشمار میرود. فارس يك مملکت میانه تپی، يك مملکت حاشیه وی و قشری و يك مملکت متشت است. افغانستان برعکس مملکتی است که اتکاء بمرکز دارد.

معمولاً میگویند که سویس عبارت از کوه های آلپ است. و این حقیقت روشن است. همه کس می بیند که کوه های آلپ در عین حال ستون فقرات و مخزن آب ایالات سویسی میباشند؛ در افق هر شهر سویس کوه های آلپ بنظر میرسد. بدون کوه های آلپ موجودیت سویس از بین میرود. برای افغانستان هم بدون تخلف یا عیناً همین نکات قابل تطبیق شناخته میشود. هند و کش هم ستون فقرات و هم مخزن آب سرزمین افغان میباشد و کوه های شامخ آبی رنگ در افق هر شهر بنظر میخورد. اگر این مقوله درست است که موجودیت سویس منوط به کوه های آلپ میباشد میتوان گفت که درباره افغانستان بمراتب این مقوله بیشتر صدق میکند که افغانستان هندو کش است؛ چه سویس تمام کوه های آلپ را اختوان میکند



در حالیکه افغانستان تمام سلسله هندو کش را در بر میگیرد .  
 درینجا خود را در قبال يك امر غیر عادی میابیم . آیا مملکتی که بدو طرف يك  
 سد و یا مانع آباد شده باشد يك چیز غیر عادی نیست ؟ و چنین تصور شود که این  
 سد عبارت از سلسله کوهی باشد که معمولاً دو چیز را از هم مجزی بسازد بعوض  
 اینکه آنها را بهم پیوست دهد ؟ و چنین بنظر برسد که طبیعت آنرا خلق کرده باشد تا خط  
 سرحدی را تشکیل دهد ؟ درین صورت اجازه بفرمائید بسمع شاه ابرسانم که : هندو کش  
 يك سد و مانع نیست ، هندو کش يك خط سرحدی طبیعی نمیباشد باری خوب میدانم  
 مورخین اروپائی که هیچوقت از گوشه کتابخانه قدم فراتر نگذاشته اند و آثار خود  
 را در اروپا برشته تحریر در آورده اند از انزو او تنهائی پر برف و یخ هندو کش سخن  
 میرانند . این مطلب در هفته گذشته بنظم خورد ؛ یا اینکه هندو کش را غیر قابل  
 عبور تعریف میکنند . زیرا استعمال صفت رامی پسندند . البته انزو او تنهائی پر برف  
 هندو کش فقط در زمستان وجود دارد . در تابستان این جاهای منزوی همه به چراگاهها  
 مبدل میگرددند . هندو کش غیر قابل عبور فقط برای چند هفته زمستان میباشد  
 و در اوقات دیگر سال استعمال این صفت بآن نادرست میباشد چه هندو کش غیر قابل  
 عبور نیست ؛ يك تعداد کوتلهائی وجود دارد که می شود از آن به آسانی از هندو کش  
 گذشت و کوچی ها بالخاصه بارمه های خود در چراگاههای هندو کش از همه اطراف  
 و جوانب در تابستان می آیند . هندو کش سلسله کوهی است که در همه نقاط آن  
 راه عبور موجود است . نه تنها می شود از هندو کش عبور کرد بلکه میتوان  
 آنرا دور زد ؛ چنانچه از جانب غرب در منطقه هرات و قندهار این کار صورت میگیرد .  
 احتمال میرود که از همین قسمت اولین مهاجرت های بزرگ یعنی مهاجرت های  
 آریائی صورت گرفته باشد . البته کوهائی هم در جهان وجود دارد که بمنزله سدی  
 خوانده میشوند مثلاً کوه های همالیایك سداست . همالیایك کوه غیر قابل سکونت  
 است و هیچ وقت دیده نشده است که دولتی در آن قرار داشته و متضمن دو طرف  
 آن باشد . اما هندو کش يك کوه قابل سکونت و امر ارحیات میباشد میتوان در آن

حیات بسر برد در گذشته نیز چنین بوده است. ثبوت این مسئله کار آسان است چه در تمام حصص و در تمام وادی های آن بقایای آبدی ها و آثار باستانی بکثرت بمشاهده میرسد. پس برای عالم جغرافیا، افغانستان و هند و کش بهم منوط و ممزوج میباشد. و از این سخن چنین استنباط میشود که برای مورخ افغانستان ساختمان یا کریستالیزاسیون سیاسی مدرن این حقیقت جامع سرزمین های هندو کش است. افغانستان بزیر نام فعلی خود يك دولت نسبتاً جدید میباشد زیرا این دولت به این نام در اواسط قرن ۱۸ بوجود آمده است و به این حساب از موجودیت او چیزی بیش از دو صد سال نمیگذرد و عمر آن اندکی زیادترا از ضلوع متحده امریکاست. زیرا از تشکیل تازونی هنوز دو صد سال نمیگذرد. باین معنی و یا به این تعبیر میتوان گفت که هنوز خیلی جوان است. بناءً سوالی بخاطر میرسد. این خصوصیت جغرافیائی که در بالا از آن سخن زدیم و میدانیم که در همه وقت و همیشه زایل نگردیده است، برای چه در تشکیل دولت در آن معطلی رخ داد و چرا تاثیرات تاریخی و سیاسی آن پیشتر عملی نشده؟

گمان میکنم که حقیقت اینست: تاثیر این خصوصیت جغرافیائی قبلاً ظاهر گردیده بود و اینست اختلاف حقیقی و بسیار مهمی که بین افغانستان و سویس وجود دارد. سویس برای یک مرتبه تشکیل شد ولی افغانستان چندین مرتبه.

تمایل تشکیل يك دولت در سرزمین های هندو کش که از خود مشخصاتی داشته شباهت و قرابتی با فارس، آسیای مرکزی و هند نداشته باشد؛ دولتی که مرکز ثقل آن نه در اصفهان یا شیراز نه در سمرقند و یا بخارا، نه در لاهور و یادلهلی باشد بلکه در خود خاک آن یعنی در بلخ یا در غزنی، این تمایل بسیار عمر طولانی دارد. چنانچه در طول تاریخ تا یک زمان معینی یعنی ابتدای قرن سیزده این امر بوضاحت دیده میشود. و این حادثه بزرگ را میتوان توسط مثال های متعدد ترسیم و تشریح کرد. از بین آن درینجا از سه مثال تذکر میدهم زیرا آنها از جمله برجسته ترین آن ها محسوب میشود و عبارتند از: مثال یونانی ها، کوشانیها، غزنویان. تاریخ این سه دوره را میخواهم بشما واضح سازم: یونانی ها قرن

سوم و دوم ق م : کوشانی ها قرن ۲-۳ میلادی ؛ غزنویها بشمول غوریها از قرن ۱۰ تا ۱۲ م. انتظار نداشته باشید که تاریخ یونانیها ، کوشانیها و غزنویها را بشما تشریح کنم تنها میگویم نقاط مشترک شان را مورد مذاقه قرار دهم.

اولاً ایشان خارجی الاصل میباشند و خارجی هائیکه از جاهای بسیار دور به این سر زمین آمده اند. یونانیها از یونان و همچنین کوشانیها که احتمال دارد از مغولستان آمده باشند و ترکها از سایبریای جنوبی آمده اند.

ثانیاً دولتی که ایشان درین سرزمین تشکیل کردند، عبارت از دولتی است که بصورت فوق العاده سریع انکشاف یافت. در وقت بسیار کمی موفق به تشکیل دولت مقتدری گردیدند که مرکز آن در سرزمینهای هندو کش بود ولی سرحدات آن بمراتب از سرحدات افغانستان فعلی تجاوز کرد. این مسئله را که مرکز یونانیها و کوشانیها در شمال و از غزنویها در جنوب واقع بود در ضمن تذکر می دهم ولی این فرق بنظر من چندان اهمیتی ندارد :

چیزی که قابل اهمیت بوده و نمی توان از آن چشم پوشید عبارت از رابطه و خصوصیت سومینی است که این ساختمانهای سیاسی بصورت مشترک دارا میباشند: یعنی بهمان سرعتی که بمیان آمده بودند، عیناً بهمان ترتیب از زمین رفتند. یونانیها دو قرن استقامت

موضوع خارجی الاصل بودن این سه مورس امپراطوری در افغانستان تنها به افغانستان منحصر نمیباشد که خصوصیت امپراطوری افغانی را تشکیل بدهد بلکه يك وجه مشترك می باشد که در بسا از ممالک و در ازمنه های مختلف دیده شده است که بسا از موسسین سلطنت و یا امپراطوری خارجی الاصل بوده اند و به نحوی از آنها به تاسیس سلطنت ها و امپراطوری ها پرداخته اند و هم بایستی علاوه گردد که در خارجی بودن بین یونانیها و سایرین فرق وجود دارد. چه یونانیها در مملکت خویش قبلبرین نیز اولاً نظام دولت بلکه و سپس امپراطوری را تشکیل کرده بودند و در افغانستان در ابتدا بهیث جنرال يك قشون فاتح و کشورگشا داخل شده بودند.

در حالیکه کوشانی ها این نظام را برای اولین بار در خاک افغانستان تشکیل دادند و در هم شکستن ملوک الطوائفی و اتحاد قبایل پنجگانه شان درین خاک بوقوم پیوست. همچنین آمدن غزنویها به خاک افغانستان در ابتداء کاملاً شکل دیگری را داشت چه آنها تحت اثر سامانیها اعتبار حاصل کردند و سپس در افغانستان مرکزی در غزنی به تشکیل امپراطوری پرداختند و با وجود ترکی الاصل بودن بهریش غزنوی نام نهادند. « انجمن تاریخ »

کردند، کوشانیهای بزرگ هم به احتمال دو قرن با اینکه بصورت صحیح ازدوام سلطنت آن چیزی گفته نمی توانیم؛ غزنویها و غوریها جمعاً دو نیم قرن دوام کردند.

پس طوریکه دیده میشود تمایل برای تشکیل دولت موجود بود، ولی این تمایل پابرجا و بادوام نمی باشد. این عدم استقرار یا ناپایداری به احتمال قریب موجب آن گردیده است که عموماً مورخین درین دول آن چیزی را که میبایست به بینند بعقیده این جانب ندیده اند: یعنی این دولت هارا بحیث اسلاف تاریخی افغانستان موجوده نشناخته اند.

این فاتحین زمانیکه به افغانستان میرسیدند فی الحقیقه خارجی بودند. پس گمان میکنند که تا آخر بهمان حالت باقی ماندند. ولی من تصور میکنم که داشتن چنین يك ذهنیت خطاست و لو در باره یونانیها باشد.

یونانیها زمانی که با اسکندر به این سرزمین رسیدند البته افراد خارجی بودند. نمیشود از آن انکار کرد. ولی ایشان افراد سپاه بودند، یعنی به تنهایی بدون عایله آمده بودند. ازین سرزمین زن گرفتند و اولادهایشان حس ملیت خود را تا اندازه از دست دادند و بخاک جدید علاقه گرفتند. بر علاوه مملکت جدیدشان از خود ثقافتی داشت، مذهب و عقایدی را دارا بود و این امر بذات خود دارای اهمیت زیاد میباشد (گرچه این چیزها را بخوبی نمی شناسیم) ضمناً این سرزمین از افکار فلسفی و مذهبی برخوردار بود (تذکر نام بزرگ زردشت کافی است) و از صنایع و هنرینی بهره نبود. بزودی یونانیها در اثر اکتساب چیزهای که در دور و پیش خود می دیدند، دارای فرهنگ دیگری شدند و ازینجاست که فرقی بین شان و اهالی یونان بوجود آمد.

درینجا سوالی پیدا میشود که چطور به این مسئله پی بردیم. اعتراف میکنم که دلیلی نزد من موجود نیست ولی از روی حدس و قیاس این مطلب را ارائه مینمائیم. این حدس مبتنی بر آثار دوره های بعدی است چه در این آثار به عنعنه یونانی امتزاج عنعنه باختری را مشاهده میکنیم و غیر ممکن است درین عنعنه احیای رونق تازه عنعنه یونانی را سراغ کرد. عنعنه ایست که بیش از پیش بآن

ایقان دارم. و هیچوقت از بین نرفته بود بلکه در کنار ذوق و طریقه های جدیدی که باوردیونانیها به این سرزمین راه یافته بود بصورت برارنده باقی و پا برجا مانده بود. روزی قسمت های مجهول و تاریک آن روشن خواهد گردید.

خواهید گفت که یونانیها زبان خود را هیچوقت فراموش نکرده و از دست نداده بودند. درست است. ازین جهت هم است که در کتابهای ما چون از یونانیهای باختر نام می برند، آنها را مانند یونانیهای آتن ویا کرت تلقی میکنند. باری گمان میکنم این ذهنیت بیش ازیک خیال واهی نباشد و مانند اینست که اهالی برازیل را از پرتگالی ها تمیز نداده چنین ادعا کنیم که اهالی برازیل چون بزبان پرتگالی حرف میزنند لذا فرقی در بین شان و پرتگالی ها موجود نیست. و یا اینکه اهالی مکسیک را نیز بهمین دلیل از هسپانوی ها تشخیص ندهیم. البته برازیل و مکسیک علایق بیشماری با پرتگال و هسپانیا دارد با وجود آنهم امروز این دو مملکت موجودیت علیحده را دارا میباشند. گمان میکنم بهمین صورت و زود تر از ان یونانیهای باختر مشخصاتی را دارا گردیده باختری ها شدند.

چیزی که درباره یونانیها فکر میکنم بنظرم در باره فاتحین بعدی بیشتر قابل تطبیق شناخته میشود. این فاتحین عبارت از کوشانیها و ترکهاست؛ ایشان عندالورود ز بان و طن جدید خود را فرا گرفتند، کوشانیها زبان باختری و غزنوی ها زبان فارسی را زبان خویش قرار دادند. پس بهتر است اوتیدموس را یونانی، کانشکارا کوشانی و محمود را ترک یعنی خارجی و فاتح ندانیم، بلی ایشان اخلاف خارجیها هستند این مسئله غیر قابل انکار میباشد. ولی خودشان که درین سرزمین زندگانی کردند و به این خاک خدمت نمودند در حقیقت معماران، اولین معماران بزرگ بنائی میباشند که امروز بنا م افغانستان یاد میگردد.

در باره این صفحات تاریخ قبلی افغانستان مطلبی که برد ماغ خطور می کند اینست که چرا این دولت های بزرگ چنین ناپایدار و بی ثبات بودند؟ چرا بحیات

خود ادامه ندادند؟ جواب این سوال بنظرم بسیار ساده است. دربالا کوشیدم یکی از خواص اصلی تاریخ افغانستان را که عبارت از تمایل تشکیل و بوجود آمدن دولت در سرزمین های هندو کش باشد بشما تشریح کنم. دو مین چهره باخاصیت این تاریخ که آنرا جذبه و کشش هند می نامم باچهره اولی متفاوت و نقیض میباشد. جذبه و کشش هندی یعنی چه؟ بطور مثال تاریخ یونانیها را در نظر بگیرید. آیا ایشان قناعت به سلطنت باختری خود نمودند؟ چنین چیزی بنظر نمی رسد. ایشان از هندو کش عبور نموده و آن حصی را که امروز افغانستان جنوب شرقی مینامیم بخاک خود ضمیمه نمودند. ولی درینجا توقف نکرده تمام قسمت هند شمال غربی را تسخیر کردند. ایشان فر یافته و مجذوب هند شدند. به بینیم کوشانی ها چه روشی را در پیش میگیرند. ایشان هم رویه سلف را تعقیب کردند. منتها در پیشروی خود هنوز از یونانیها سبقت ورزیدند و تا هند مرکزی رفتند و حتی وادی گنگارا تسخیر کردند.

آنچه درباره غزنویها میتوان گفت ازین قرار است: این فاتحین که مرگشان در غزنی یا در لشکری بازار بود، برای عالم اسلام و به نفع اسلام کاری را انجام دادند که پیشروان شان یعنی یونانیها و کوشانیها بمقادیر خود انجام داده بودند. ایشان بر هند تاختند و بزودی نه تنها بر حملات متشقت و غنیمت بری اکتفا کردند بلکه دران سرزمین مستقر شدند خاک های هند را به سلطنت خود ضمیمه نمودند. پنجاب را گرفتند و پایتخت سلاطین آخرین غزنوی لاهور میباشد. در سنه ۱۱۵۰ غوریها جا نشین غزنویها گردیدند. نسبت بتمام خاندان های شاهی مملکت ملی ترین شان غوریهاست ایشان اصلاً از هندو کش مرکزی میباشدند. غوریها غزنی را بدست آوردند و آنرا ویران کردند. بعداً درین شهر مستقر شدند و قسماً آنرا دوباره آباد نمودند. ایشان پایتخت دیگری که رقیب غزنه بود در وادی هری رود تاسیس کردند. و این پایتخت شان امر و ز مکشوف گردیده است. ممکن چیزی از کشف خرابه های که در قلب سلسله کوه هندو کش

مکین است شنیده باشید. در بین خرابه ها هنوز هم يك آبدۀ باشکوه و خیلی عالی پابرجاست و آن میناره جام میباشد. این خرابه ها ویرانه ها بقایای پایتخت غورپها است که تا حال ازان اطلاع و معلوماتی که داشتیم منحصر به تذکار مورخین بود. ایشان نامی از فیروز کوه برده بودند. غورپها که فرزندان کهساران بودند آیا از جذبۀ و کشش هند برکنار ماندند؟ نمی توان این مطلب را تصدیق کرد. البته ایشان در فیروز کوه میناری از خشت آباد نمودند ولی پنجمسال بعد مینار دیگری از سنگ شبیه مینار جام یعنی قطب مینار را در دهلی آباد کردند. زمانی که مغول ها در افغانستان هجوم آوردند مرکز فرمانروائی غورپها هم به حکم قانون جاویدان لغزش بطرف هند، در میدان گنگا منتقل شده بود.

دومین وجه یا چهره مداوم یا پاینده تاریخ قدیم افغانستان همین است. اقتدار سیاسی ای که در شمال هندو کش برقرار گردیده است بزودی هندو کش را عبور میکند. و اقتدار سیاسی ای که مرکز آن در جنوب هندو کش قرار دارد بزودی بهند انتقال می یابد. هند که دارای اقلیم گرم بود کمتر خشک، حاصلخیز و فراخ تر میباشد همیشه مانع استقرار دولت پاینده در افغانستان میشود. سرزمین هند برای مردمان افغانستان که مردان دلیر و پیکار طلب میباشد فریبندگی خاص و امکانات بی شماری را عرضه میگرداند. علوم انسانی و مطالعات فرهنگی یونانیهای باختر، کوشانیها، غزنویها، غورپها همه هند را بدست آوردند، ولی همه شان در حقیقت بدام نیرنگ او افتادند:

بعد از غورپها يك دوره کاملاً جدید آغاز میگردد. این دوره را دوره تاریک و مصیبت و بدبختی باید تعریف کنیم. این دوره تاریک بدون انقطاع تا آغاز تا سیس افغانستان جدید در قرن ۱۸ دوام میکند و از خلال آن فقط يك روشنی کم دوام در قرن ۱۵ یعنی رنسانس تیموری عرض اندام مینماید.

ازین تسلسل و تعاقب بدبختیها، خطرناکترین و فحیحترین آن او لین آن یعنی هجوم و تاخت و تاز مغولهاست. این مملکت را هر چه خوبتر مطالعه کنیم،

هر قدر بهتر آنرا بشناسیم، بهمان اندازه از بلیه دامنه دار مغول حیرت زده و متوحش میگردیم.

دیدم که پیش ازین سانحه فجیع این مملکت چه وضعی داشت؟ می بینیم که اسلام در اعتلای خود بود. مدنیت درخشان و بزرگ اسلام که جهان غرب در قرن وسطی مدیونیت های زیادی نسبت به آن دارد، در شهرهای معمور و پر برکت بحد کمال خود رسیده بود پیش از همه باید از غزنی نام برد که طبعاً در قرون ۱۰ و ۱۱ یکی از شهرهای بزرگ عالم بشمار می آمد. نه تنها در عالم اسلام بلکه در تمام جهان. علاوه تا شهرهای معتبر و مهم دیگری نیز وجود داشت، در غزنی و در جمله شهرها، يك جنبش و نهضت فکری بی همتائی حکمفرمائی مینمود. تنها تذکار نام نابغه مشهور یعنی البیرونی که میتوان آنرا لئونارد ونچی اسلام خواند برای ثبوت قول ما کافی است. این نابغه نامی در همه علوم تبهر داشت. در ریاضیات، نجوم، علوم طبیعی، تاریخ، جغرافیا دسترس فوق العاده داشت؛ الحق که در پیشرفت جمله آنها زحمات فراوانی را بر خود روا داشت. همچنین تذکار مجمع شعرای بزرگ فارسی و در راس آن فردوسی، و ذکر نام ابو علی سینا بزرگی و عظمت این دوره را تأیید مینماید. این اهل تفکر و تعقل، علم و هنر چون منظومه شمسی بدور دربار غزنویها، سلجوقیها و در بارهای فرعی یاد رجه دوم خراسان میچرخید. البته دامنه این تمدن درخشان از حدود و ثغور افغانستان موجوده بمراتب تجاوز می کرد ولی در قرن ۱۰ - ۱۱ افغانستان مرکز آن محسوب میگردید. بعد تر یعنی در قرن ۱۲ زمانیکه مرکز سیاسی بطرف فارس نقل مکان کرد باز هم افغانستان نقش درخشانی داشت. مثلاً معماری آندوره بخوبی این را وانمود می سازد. و میناره جام که ۲۰ سال قبل از هجوم مغول آباد گردیده است در آن هیچیک علامه و نشان انحطاط دیده نمی شود بلکه شاهد اعتلا و رونق کامل معماری بشمار می آید. باقیدارد.

ترجمه دکتور عبدالرحیم ضیائی